



برایمان مراسمی بگیرند که در آن مراسم پرچم را هدیه بدهیم، اما ترجیح دادیم بدون سروصدا این اتفاق بیفتد. قرار ما جمعه ساعت ۹ صبح بود. هر چند می‌خواستیم خودمان به آنجا برویم، اما نشد و چند نفر از پایگاه شهدای گمنام که با محسن کار انجام می‌دادند هم آمدند.

او ادامه می‌دهد: شب اول که فیلم محسن را دیدم فکر نمی‌کردم پرچمی بدوزم و به نجف آباد ببرم. زمانی که در مسیر اصفهان به سمت نجف آباد بودم حامل دگرگون شد، اشک‌هایم بی اختیار جاری بود انگار به جز قطرات اشک حرفی برای گفتن نبود. آن روزها برنامه‌هایم خودبه‌خود پیش می‌رفت. برنامه‌ریزی از دستم خارج شده بود. هنوز می‌خواستم خاطراتم را مرور کنم و ببینم چطور در این جاده قرار گرفته‌ام که خودم را مقابل در خانه شهید دیدم. خانه‌ای کوچک با آدم‌های بزرگ. تاکسی پدر محسن در حیاط بود. پدرمادرش با مهربانی ما را دعوت کردند، حسنی زیبا و غیر قابل وصف بود. وقتی پرچم را باز کردیم، پدر شهید به رسم احترام به شهید، سرخی پرچم را بوسید. برایش تعریف کردیم که این پرچم را به یاد شهیدان اسلام و مدافعان حرم دوخته‌ایم. او از ما تشکر کرد و گفت سعی می‌کنیم هدیه شما را به سوریه بفرستیم تا در حرم حضرت زینب (س) به یاد شهدا باقی بماند. همان‌طور که صحبت می‌کردیم، پدر شهید پرسید چرا این کار را کرده‌اید؟ گفتیم علاوه بر وظیفه اجتماعی‌ام می‌خواستیم اثری را به یاد او خلق کنم. من در اختیار خودم نبودم فکر می‌کنم اخلاص محسن ما را به اینجا کشانده است. پدرش با ادبیات قدرتمندی صحبت کرد. فکر نمی‌کردم این چنین درک و قدرتی داشته باشد. هر چه اصرار کردند نماندیم و از آنجا بیرون آمدیم.

همان‌طور که صحبت می‌کرد ما برای رفتنش بر سر مزار محسن پیش آمد. حال و هوایش عوض شد، سکوت کرد، بغضی که در گلویش نشسته بود اجازه صحبت نمی‌داد، بریده‌بریده توضیح می‌داد: رفتن سر خاک محسن برایم سخت بود، جمعیت زیادی آنجا بودند، وقتی کنار مزارش نشستیم گفتیم «رفیق! واقعا خدا تو را خریده، تو با من چه کردی که این‌طور حال و هوایم را عوض کردی؟». چند دقیقه‌ای سر مزارش نشستیم، یاد حرف مادرش افتادم «به محسن گفته بودم می‌خواهی بروی، برو خدا نگهدارت، اما شهید نشو. تا اینکه فهمیدم اسیر شده است. از همان روز نذر کردم شهید بشود چون می‌دانستم چه رفتاری با اسرا دارند...». سر مزار محسن بهت، تعجب، عشق و خنده بود، اما گریه نبود. وقتی بلند شدیم که برگردیم، اشک‌ها جاری شد و هنوز هم نمی‌دانم چرا در مسیر زندگی‌ام قرار گرفته است.

هنرمندان مشهدی با خانواده شهید حجی دیدار کردند

پادر مسیر مشهد - نجف آباد

فکرم درگیر محسن بود. اگر درگاه امام رضا (ع) و ساحل بی کرانش نبود و آنجا در دل نمی‌کردم، معلوم نبود چه اتفاقی برایم می‌افتاد. شب ششم شهادتش، یک لحظه به دلم افتاد پرچم را برای محسن بدوزم؛ تأثیر او در زندگی من بیشتر از هر استادی است.

شهید جهادگر بود

هر چه بیشتر درباره شهید حجی اطلاعات کسب می‌کرد، بیشتر به حالش غبطه می‌خورد، او کجا و شهید حجی کجا. آقامصطفی می‌گوید: من تصور می‌کردم آموزش به بانوان و ایجاد اشتغال کار مفیدی است که انجام می‌دهم؛ در واقع خودم را خادم مردم می‌دیدم، اما این روزها متوجه شدم شهید هم فقرزایی انجام می‌داد. از نگاه من او خادم فقرا و سردار شهداست. اول می‌خواست کارش به چهل محسن برسد، اما به دلایلی نشد، دوباره رفت پیش امام رضا (ع) گفت «انگار برای چهل محسن کامل نمی‌شود، اشکالی ندارد ۸/۸ نزدیک است، باز هم به نیت امام رضا (ع) کاملش می‌کنم و همین‌طور هم شد.»

از مشهد تا نجف آباد

حالا که پرچم آماده شده بود، جای تعلل نیست، باید به دست صاحبش برسد. یک گروه ۸ نفره با قطار به سمت اصفهان حرکت کردند. آن‌ها می‌خواستند به نمایندگی از مردم ایران و جامعه هنری این هدیه را به خانواده شهید بدهند. آقایی در این باره توضیح می‌دهد: اول می‌خواستند

صفائی - تلگرامش را مثل همه روزهای عادی و معمولی دیگر چک می‌کند؛ انواع و اقسام کلیپ‌ها و تصاویر متحرک که با انگشت شصت، روی صفحه تلفن همراه بالا و پایین می‌شود. آقامصطفی روی یک کلیپ مکت می‌کند. شاید شبیه همه آن کلیپ‌های دیگر باشد. اما آن شب انگار همه دنیا روی آن کلیپ مکت کردند. شصتش را روی آن می‌زند تا زودتر بارگذاری شود. همان شبی که آن جوان لاغر اندام، کت بسته و غرور آمیز، خیره می‌شود به دوربین و چهره اشقیما بانه شمیری که مترصد بریدن سرش است. آن شب همه دنیا و آقامصطفی، کلیپ شهید حجی را دیده‌اند و نیت‌هایشان را تغییر داده‌اند. کسی اگر روضه‌ای رفته، نذری داشته، نماز مستحبی می‌خوانده، مستقیم و بدون هیچ مکتی، تقدیمش کرده به حجی، آقامصطفی هم پرچمی را تقدیم شهید کرده؛ پرچم وطن را. پارچه‌ای که پر از دوخت و دوز سنتی بود. خودش گفته به نیت استادانم داشتم پرچم را می‌دوختم که آن کلیپ نیت‌م را تغییر داد. انگار همه نیت‌های بعد از آن کلیپ، بوی شهید حجی می‌دهد.

تحول با یک کلیپ

اواخر سال ۱۳۹۵ تصمیم گرفت به نیت امام هشتم و به احترام ۸ استاد، با اجرای تکنیک سنتی ۸ پرچم بدوزد و به ۸ نهاد اهدا کند. مواد اولیه اولین پرچم را تهیه کرد؛ پارچه، نخ و شابلون. قسمت اصلی پرچم، پارچه سفیدی به اندازه ۱۰۰ در ۱۵۰ و ۲ تکه پارچه سبز و ۲ تکه پارچه قرمز به ابعاد ۳۳ در ۱۵۰ بود که قرار بود این کار به شهرپور امسال برسد، اما هر بار اتفاقی پیش می‌آمد و کار به تأخیر می‌افتاد. هیچ‌کس دلیلش را نمی‌دانست که چرا دوخت پرچم کند پیش می‌رود. تا اینکه مردادماه دلیلش مشخص شد. آقایی تعریف می‌کند: کلیپی که ۴۸ دقیقه بود، در تلگرام به دستم رسید؛ نحوه سربردن شهید حجی بود. با دیدن آن کلیپ دیگر خوابم نبرد. فکر می‌کنم تا صبح بیشتر از ۳ بار آن را نگاه کردم. همیشه در زندگی‌ام می‌گویم اربابم امام رضا (ع) است، اما وقتی آن را دیدم با خودم گفتم محسن تو چه کار کرده‌ای؟ ارباب تو کیست؟ آنجا به این فکر کردم، شاید ارباب واقعی من امام رضا (ع) نیست، من به خودم دروغ می‌گویم و ارباب من دیگران هستند. اعتقاد محسن به ائمه کجا و اعتقادات من کجا! روز بعد کلاس آموزشی داشتم، نمی‌توانستم آموزش بدهم، ۳ روز تمام

